

پر لاء لوم

من تا به این روز که در این راه
بسی گزینی و در این راه
که میبویز به سوی من
با خود دوست که در این راه
باز اتفاق بدی بیفتد
بچه اتفاق افتاد است چه این
بود. حالا دیگر من نورانی
بود. شب و روز همراه من آیم
آفتاب را می بینم و خاطرت صبح
و شب دور دیگر و هر جا که باشی و من

سوی منک است

بیدار است چرا چه سرد است
من شنیدم اولی ما
من گفتم آن را
کنشده است
کمی
شده

مجلس چهارم

نصر «هاید نشام»

صحنه اول

کارل ، دونفر دهقان

دهقان اول توی آن اطاق چه قیل و قالی راه انداخته اند !
کارل اینها خانها هستند : پیداست که از شدت خشم دیوانه
شده اند .

دهقان مبادا بترسد و تو بزندی ؟
کارل باکی نیست ، نمی دانید چه کله خر یکدندماست . مخفی
بشوید ، آمد .

صحنهٔ دوم

دهقانها (مخفی)، گوتز، کارل

گوتز برادرم، آیا ممکن است يك تنگ شراب بهما بدهی؟
سه لیوان کافی است: من نمی‌خورم. این کار را برای
خاطر من بکن.
کارل برای خاطر تو این کار را می‌کنم، برادرم.

گوتز بیرون می‌رود. دهقانها از مخفی‌گاه خارج
می‌شوند. می‌خندند و به رانهایشان می‌زنند.

دهقانها برادرم! برادر کوچکم! داداشم! بگیر، اینهم برای
خاطر تو.

خنده کنان به یکدیگر مشت و لگد می‌زنند.

کارل (لیوان‌ها را روی سینی می‌چیند.) همهٔ نوکرها برادرهای او
هستند. می‌گویند که ما را دوست دارد، ما را نوازش
می‌کند و گاهی هم می‌بوسد. دیروز هوشش گرفت که
پاهای مرا بشوید. ارباب مهربان، برادر خوب. تف!
(تف می‌اندازد.) این کلمه دهنم را می‌سوزاند و هر وقت
آنها به زبان بیاورم تف می‌کنم. باید به‌دارش زد تا دیگر

بهمن برادر نکوید و همینکه طناب‌دا به‌گردش بیندازند
لبهایش را می‌بوسم و به‌او می‌گویم: «خداحافظ، برادر.
برای خاطر من بمیر.»

لیوان‌ها و سینی‌ها برمی‌دارد و بیرون می‌رود.

دهقان اول مرد این‌را می‌گویند. هیچ کس حریفش نیست

دهقان دوم شنیده‌ام سواد هم دارد.

دهقان اول چه‌جور!

کارل

(برمی‌گردد.) دستورها این‌هاست: املاک «نوساک» و
«شولهایم» را زیر پا بگذارید و به هر ده کوره‌ای که
رسیدید این‌خبر را پخش کنید که «گوتز املاک» باید نشتم
را به دهقان‌ها می‌دهد. صبر کنید تا نفسی تازه کنند و
آنوقت بگوئید: «حالا که این فاسق فاجر زنازاده املاکش
را داده‌است چرا از باب عظیم الشان حضرت شولهایم نباید
املاکش را به شما بدهد؟» آنها را ببزید، حرصشان را
دریابورید، همه‌جا آشوب به‌پا کنید. بروید. (دهقانها
بیرون می‌روند.) گوتز، برادر عزیزم، خواهی دید که
چطور کارهای نیک‌تورا لجن‌مال می‌کنم. بده، زمین‌هایت
را بده، یا لله بده: روزی برسد که حسرت بخوری چرا
پیش از بخشیدن املاکت نمرده‌ای. (می‌خندد.) عشق و
محبت، زکی! هر روز من لباس‌هایت را درمی‌آورم و
می‌پوشانم، نافت را می‌بینم، انگشت‌های پایت را می‌بینم،

کونت را می بینم و آنوقت می خواهی که دوستت بدارم ؟
 من به ریش تو و عشق و محبت می خندم . کنراد خشن و
 وحشی بود ، اما دشنام های او مرا کمتر می رنجاند تا
 مهربانی های تو . (ناستی وارد میشود) . چه می خواهی ؟

صحنه سوم

کارل ، ناستی

- | | |
|---|-------|
| گوتز مرا احضار کرده است . | ناستی |
| ناستی ! | کارل |
| (اورا می شناسد) توئی ! | ناستی |
| تو گوتز را می شناسی ؟ به به از این آشنائی ! | کارل |
| این فضولی به تو نیامده است . (مکث) من می دانم چه
نقشه ای به سرداری ، کارل ! بهتر است آرام بنشینی و
منتظر دستورهای من باشی . | ناستی |
| دهات احتیاجی به دستورهای شهر ندارند . | کارل |
| اگر این کلک را بزنی به دارت می کشم . | ناستی |
| بیا او که به دار می زنند خودت نباشی . اول بگو اینجا
چه کار داری ؟ توی همین مطلب خیلی حرف هست .
تو آمدنهای با گوتز مذاکره بکنی و بعد به ما می گوئی
که دست از شورش برداریم : از کجا معلوم که تو رشوه | کارل |

نگرفته باشی ؟

از کجا معلوم که تو خودت رشوه نگرفته باشی تا انقلاب

ناستی

را پیش از وقت از تخم بیرون بیاوری و به دست اربابها

خفه بکنی ؟

گوتز آمد .

کارل

صحنه چهارم

گوتز ، ناستی ، خانها

گوتز پس پس وارد می شود در حالیکه خان شولهایم

و خان نوساک و خان ریچل دور او را گرفته اند و نمره

می کشند .

سرت برای رعیتها درد نمی کند : تو به خون ما تشنه ای .

نوساک

تو می خواهی فسق و فجور مادرت را با خون ما بشوئی .

شولهایم

و گور اشرافیت آلمان را بکنی .

نوساک

برادران ، برادران بسیار عزیزم ، روح من از این چیزهایی

گوتز

که می گوئید بی خبر است .

یعنی نمی دانی که این عمل تو آتش به باروت می زند ؟

ریچل

یعنی نمی دانی که اگر فوراً زمین هایمان را ، داروتدارمان

را ، پیراهن تمنانرا و حتی ثوابها یمانرا به رعیت هایمان

ندهیم خونشان به جوش می آید ؟

شولهایم

نمی‌دانی که می‌آیند و ما را توی خانه‌ها مان محاصره
می‌کنند؟

ریچل

نمی‌دانی که اگر قبول کنیم از هستی ساقط می‌شویم و
اگر قبول نکنیم کشته می‌شویم؟

فوساک

یعنی نمی‌دانی؟

گوتز

برادران بسیار عزیز من ...

شولهایم

زبان بازی بس است! دست از نقشه‌ها برداری؟ یا
بگو آره یا بگو نه.

گوتز

برادران عزیزتر از جانم، مرا عفو کنید: جواب من
منفی است.

شولهایم

تو قاتلی.

گوتز

بله، برادر، مثل همه مردم.

شولهایم

حرامزاده‌ای!

گوتز

بله: مثل عیسی مسیح.

شولهایم

گه مجسم! توبره کود! نجاست روی خاک!

مشتش را به صورت او می‌کوبد. گوتز تلو تلو می‌خورد،
سپس قد راست می‌کند و بسوی او حمله می‌برد. همه
وحشت‌زده عقب می‌روند. ناگهان گوتز خود را با تمام
جثه روی زمین می‌افکند.

گوتز

کماک کنید، ای فرشتگان! کمکم کنید تا بر فسم
غالب شوم! (تمام وجودش به لرزه در می‌آید.) من

نمی‌زنم. اگر دست راستم بخواهد بزند آنرا قطع خواهم کرد.
 (روی زمین به خود می‌پیچد. شولهایم لگدی به او می‌زند.)
 گل است، گلریزان است، ناز و نوازش است. چقدر
 خداوند به من محبت دارد! من تن به همه چیز می‌دهم.
 (به پا می‌خیزد.) من سگ حرامزاده‌ام! تل کثافتم، خائتم،
 برای من دعا کنید.

(او را می‌زند.) دست از نقشه‌ها برمی‌داری یا نه؟

ترتید، دستان آلوده می‌شود.

(بالحن تهدیدآمیز.) دست برمی‌داری؟

پروردگارا، از این میل پلید خندیدن نجاتم بده.

امان!

بیائید برویم، وقتان را تلف می‌کنیم.

خان‌ها از صحنه بیرون می‌روند.

صحنه پنجم

ناستی، گوتز، کارل

گوتز بسوی ناستی می‌رود.

(باشادی.) سلام، ناستی. سلام، برادرم. از دیدنت
 خوشحالم. دو ماه پیش، پشت دروازه ورمز، تو به من

شولهایم

گوتز

ریچل

گوتز

شولهایم

ریچل

گوتز

پیشنهاد کردی که با فقرا اتحاد کنم . بسیار خوب ، من این پیشنهاد را می‌پذیرم . صبر کن تا من اول حرفهایم را بزنم . می‌خواهم خبرهای خوشی به تو بدهم . پیش از اینکه خوبی بکنم با خودم می‌گفتم که اول باید خوبی را شناخت ، و مدتها فکر کردم . حالا ، ناستی ، به تو می‌گویم که من آنرا می‌شناسم : خوبی همان عشق و محبت به ممنوع است . خوب ، ولی حقیقت اینست که آدمها همدیگر را دوست نمی‌دارند . می‌دانی مانع دوستی چیست؟ اختلاف طبقاتی ، فقر ، مذلت . پس باید اینها را از میان برداشت . تا اینجا را که با من موافقتی ، اینطور نیست؟ تعجب هم ندارد : من از درسهای تو استفاده کرده‌ام . آره ، ناستی ، در این اواخر من خیلی به یاد تو بوده‌ام . چیزی که هست ، تو می‌خواهی حکومت حق را بر روی زمین به آئینده موکول کنی . اما من زیرک‌ترم : راهی پیدا کرده‌ام تا حکومت خدا را بی‌درنگ در زمین مستقر کنم ، دست کم در گوشه‌ای از زمین ، یعنی همین جا . در وهله اول : زمین‌هایم را به دهقانها واگذار می‌کنم . در وهله دوم : روی همین زمین اولین جامعه مسیحی را تشکیل می‌دهم که در آنجا همه برادر و برابر باشند! ها! ناستی ، من سردار جنگی‌ام : من نبرد نیکی را شروع می‌کنم و می‌خواهم آنرا و بی‌خونریزی پیروز شوم . آیا حاضری به من کمک کنی؟ تو می‌دانی چطور باید با فقرا

حرف زد. ما دو تنه بیست را می‌سازیم، زیرا پروردگار
 مرا برگزیده است تا گناه آدم ابوالبشر را که بر گردن
 همه ماست پاک کنم. آهان، من برای مدینه فاضله‌ام
 اسمی پیدا کرده‌ام: اسم آنرا می‌گذارم «شهر آفتاب».
 چه خبر است؟ باز آدم را سنگ روی بخی کردی؟ ای
 خیره سر، ای مزاحم شادی کش، ای خرمکس معرکه!
 دیگر چه ایرادی داری بر من بگیری؟
 زمین‌هایت را برای خودت نگاه دار.

ناستی

زمین‌هایم را نگه دارم! و توئی ناستی که چنین درخواستی
 از من می‌کنی؟ آره جانم، من منتظر همه چیز بودم
 غیر از این!

گوتز

آنها را نگهدار. اگر خوبی ما را می‌خواهی، آرام بنشین
 و اصلاً دست به هیچ چیز نزن.

ناستی

پس تو هم خیال می‌کنی که دهقانها شورش می‌کنند؟
 خیال نمی‌کنم، مطمئنم.

گوتز

ناستی

می‌بایست از پیش‌م‌لثفت شده باشم. می‌بایست از پیش‌حدس
 زده باشم که اجرای نقشه من به روح کوتاه بین ولج‌باز تو
 برمی‌خورد. یکت‌دقیقه پیش با این خوک‌ها و حالا با تو باید
 سروکله بزوم. چقدر باید حق بامن باشد تا شما این‌طور
 فریاد بکشید و اعتراض بکنید! بسیار خوب، این کارها
 مرا جری‌تر می‌کند! من املاکم را می‌بخشم، چه جور
 هم می‌بخشم! خوبی باید عملی شود ولو با مخالفت همه.

گوتز

- ناستی
گوتز
ناستی
گوتز
ناستی
گوتز
ناستی
گوتز
ناستی
گوتز
ناستی
گوتز
ناستی
گوتز
ناستی
گوتز
- کی از تو خواسته است که املاکت را ببخشی ؟
خودم می دانم که باید ببخشم .
ولی کی از تو خواسته است ؟
می گویم خودم می دانم . من همانطور که تو را می بینم
راهم را هم می بینم : خداوند نور هدایت به من عنایت
کرده است .
وقتی خدا ساکت است، می توان هر ادعائی را به او نسبت
داد .
به به ! عجب پیغمبری ! سی هزار دهقان از گرسنگی
می میرند ، من خودم را خانه خراب می کنم تا مرهمی
بر زخمشان بگذارم و آنوقت تو باخاطر آسوده می گوئی
که خداوند مرا از نجات آنها منع کرده است .
تو و نجات فقرا ؟ تو فقط آنها را فاسد می کنی .
پس چه کسی آنها را نجات خواهد داد ؟
دلواپس آنها نباش . آنها خودشان را نجات می دهند .
و تکلیف من چه می شود اگر وسیله خوبی کردن را از
دستم بگیرند ؟
تو برای خودت کار و زندگی داری ، می توانی اموالت
را اداره کنی و ثروتت را زیاد کنی، همین برای پر کردن
یک عمر بس است .
پس من برای اینکه مورد پسند تو باشم باید ثروتمند بدم
بشوم ؟

ثروتمند بد وجود ندارد . فقط ثروتمند وجود دارد ،
همین .

من از شما هستم .

نه ، نیستی .

مگر من همه عمرم فقیر نبودم ؟

دو نوع فقیر هست: آنهایی که باهمدیگر فقیرند و آنهایی
که به تنهایی فقیرند . دسته اول فقرای حقیقی هستند ،
بقیه ثروتمندهایی هستند که بختشان یاری نکرده است .
و ثروتمندهایی که اموالشان را بخشیده اند مگر فقیر
نیستند ؟

نه ، آنها ثروتمندهای سابق هستند .

پس من از پیش محکوم ابدی بودم . شرمت باد که يك
نفر مسیحی را بدون امید محکوم به عذاب الیم می کنی .
(باهیجان مشغول قدم زدن می شود .) هر چقدر خان ها و
اریابهایی که از من متنفرند خود خواه باشند شما از
آنها خود خواه ترید و من آسان تر می توانم وارد طبقه
آنها بشوم تا وارد طبقه شما . صبور باش ! آرام شو !
خداوندا ، شکر تو را می گزارم : من آنها را بدون چشم
داشت و بدون توقع عوض ، دوست خواهم داشت . عشق
و محبت من دیوارهای روح زخمی و سرسخت تو را
سرنگون می کند و خشم و لجاجت فقرا را از میان
برمی دارد . من شما را دوست دارم ، ناستی ، من همه

ناستی

گوتز

ناستی

گوتز

ناستی

گوتز

ناستی

گوتز

شما را دوست دارم .

(بالحنی آرام تر و نرم تر.) اگر ما را دوست داری دست
از نقشهات بردار .

نه .

(تغییر لحن می دهد ، مصر تر می شود.) گوش کن ، هفت
سال به من مهلت بده .

که چه بکنی ؟

تا هفت سال دیگر ما آماده ایم که جهاد مقدس را شروع
بکنیم . ولی پیش از آن ، ممکن نیست . اگر تو امروز
دهقانها را به کشمکش و نزاع بیندازی به يك هفته
نمی کشد که همه دچار قتل عام بشوند . آنچه را که تو
در عرض يك هفته خراب می کنی بیش از نیم قرن لازم
است تا بشود از نو ساخت .

ارباب ، دهقانها آمده اند .

بفرستشان بروند ، گوتز . (گوتز جواب نمی دهد.) گوش
کن ، اگر حقیقتاً می خواهی به ما کمک کنی می توانی .
(خطاب به کارل.) برادرم ، از آنها خواهش کن که صبر
کنند . (کارل بیرون می رود.) پیشنهادت چیست ؟

املاکت را نگاه دار .

تا پیشنهادت چه باشد .

اگر املاکت را نگاه داری ، ما می توانیم از آنها به عنوان
پناهگاه و معیارگاه استفاده کنیم . من دریکی از دهکده های

ناستی

گوتز

ناستی

گوتز

ناستی

کارل

ناستی

گوتز

ناستی

گوتز

ناستی

تو مستقر می شوم ، از آنجا فرمانهایم را به سراسر آلمان
می فرستم و هفت سال دیگر از آنجا اعلام جهاد می کنم
تو می توانی خدمت های شایان به ما بکنی . موافقی ؟
نه .

گوتز

ناستی

پیشنهاد مرا رد می کنی ؟

گوتز

من نمی توانم با بخل و امساک خوبی بکنم . مگر نفهمیدی
چه گفتم ، ناستی ؟ به برکت وجود من ، تا آخر امسال ،
خوشبختی و عشق و فضیلت برده هزار جریب زمین
حکمرانی خواهد کرد . من می خواهم در املاکم شهر
آفتاب را به پا کنم و تو می خواهی که من آنجا را
کمینگاه آدم کش ها بکنم .

ناستی

به نیکی فقط مثل سرباز می توان خدمت کرد ؛ و کدام
است آن سربازی که به تنهایی بجنگد و پیروز شود ؟
گوتز ، اول فروتنی بیاموز .

گوتز

من نمی توانم فروتن باشم . تا بخواهی خاکسارم ، ولی
میاندر و ممسک نیستم . میاندر و صفت راحت طلب ها
و بی عرضه هاست . (مکث .) اصلاً چرا به تو کمک کنم تا
جنگ به پا کنی ؟ خدا ما را از ریختن خون منع کرده
است و تو می خواهی خاک آلمان را به خون بکشی ! من
شریک جرم تو نخواهم شد .

ناستی

و خیال می کنی که تو خون نخواهی ریخت ؟ بسیار خوب ،
املاکت را ببخش ، قصرت را ببخش تا ببینی چطور جوی

- خون از خاک آلمان جاری می‌شود .
- خون جاری نخواهد شد . ممکن نیست که از خوبی بدی زائیده شود .
- بدی از خوبی زائیده نمی‌شود، درست ، ولی چون گشاده دستی دیوانه‌وار تو باعث قتل عام می‌شود پس عمل تو خوبی نیست .
- پس خوبی اینست که ما باعث ادامه رنج فقرا شویم ؟ فقط هفت سال به من مهلت بده .
- و آنهایی که از حالا تا آن موقع خواهند مرد چی ؟ آنهایی که زندگی را در ترس و کینه گذرانده‌اند و در نو میدی جان می‌دهند .
- خدا آنهارا می‌آمرزد .
- هفت سال ! و بعد از هفت سال نوبت به هفت سال جنگ می‌رسد و بعد نوبت به هفت سال کفاره می‌رسد چون باید خرابی‌های جنگ را ترمیم کرد، و بعد از آن تازه معلوم نیست چه بشود ، شاید يك جنگ دیگر و بعد يك کفاره دیگر ، و باز هم پیغمبرهائی خواهند آمد و خواهند گفت که هفت سال باید صبر و تحمل کرد . حقه باز ، آیا می‌خواهی آنهارا تا روز قیامت به تحمل واداری ؟ ولی من می‌گویم که خوبی ممکن است، همه روز، هر ساعت، همین لحظه : من آن کسم که بی‌درنگ دست به خوبی می‌زند . هاینریش می‌گفت : « کافی است که دونفر از

هم متنفر بشوند تا نفرت به يك يك افراد بشر سرایت کند.» ومن حقیقت را می گویم که : کافی است يك آدم با عشق يك جانبه همه آدم ها را دوست بدارد تا این عشق به يك يك افراد بشر سرایت کند .

و تو آن آدم هستی ؟

ناستی

گوتز

من آن آدم خواهم شد ، بله ، بافضل الهی . من می دانم که خوبی دشوارتر از بدی است . بدی فقط وابسته به من بود ، در صورتیکه خوبی وابسته به همه است . اما من واهمه نمی کنم . باید زمین را گرم کرد و من آنرا گرم می کنم . خداوند به من مأموریت داده است که بدرخشم و من خواهم درخشید : از تن من نور خواهد چکید . من پاره آتشم ، دم خدا مرا فروزان می کند و من زنده زنده می سوزم . نانوا ، من بیمار خوبی کردم و می خواهم که این بیماری مسری شود . من شاهد و شهید و شهیدم .

شاید !

ناستی

گوتز

تو اراده مرا متزلزل نخواهی کرد ! من می بینم ، من می دانم ، روز بس روشن است : و من پیام خدا را می آورم .

ناستی

آن کسی که می گوید : « من هرچه به نظرم خوب بیاید می کنم ولو دنیا نابود شود » ، پیامبر دروغین است ، آلت دست شیطان است .

گوتز

آن کسی که می گوید : « اول دنیا نابود شود تا بعد ببینم

آیا خوبی ممکن است ، ، پیامبر دروغین است و آلت
دست شیطان .

گوتر ، اگر مانع کار من بشوی تو را خواهم کشت .

تو می توانی مرا بکشی ، تو ، ناستی ؟

آره ، اگر در کار من اخلال بکنی .

ولی من اگر به جای تو بودم نمی توانستم : نصیب و قسمت

من عشق و محبت است . من زمین هایم را به آنها خواهم

بخشید .

ناستی

گوتر

ناستی

گوتر

دو چلایس پنجم

مقابل در کلیسای دهکده .
زیر طاقنمای کلیسا ، دو چهارپایه گذاشته اند . روی
یکی از چهارپایه ها يك طبل و روی چهارپایه دیگر
يك فی لیک هست .

صحنه اول

گوتز و ناستی ، سپس دهقانان

(وارد می شود و صدا می زند .) آهای ! هی ! تا چشم کار
می کند جنبیده ای نیست : همه توی زمین فرو رفتند .
لیکی و احسان من مثل صاعقه بر سر آنها فرود آمده
است . احمق ها . (ناگهان بسوی ناستی بر می گردد .)

دنبال من برای چه می آئی ؟

برای اینکه ناظر شکست تو باشم .

گوتز

ناستی

گوتز

شکستی در کار نیست . من امروز اولین سنگ بنای شهر آفتاب را می گذارم . به گمانم توی سردا به ها رفته اند . اما صبر کن . بگذار فقط پنج شش نفرشان را گیر بیاورم ، آنوقت نشانت می دهم که چطور می توانم قانعشان کنم . (صدای فریاد ونی لیک بلند می شود.) چه خبر است ؟ (یک دسته دهقان نیمه مست که مجسمه گچی حضرت مریم را روی تخت روان حمل می کنند وارد می شوند .) خیلی خوش هستید . آیا به افتخار بذل و بخشش ارباب قدیمتان جشن گرفته اید ؟

خدا نخواهد ، راهب !

من راهب نیستم .

یک دهقان

گوتز

باشلق را از روی سر خود برمی دارد .

گوتز !

دهقانان

همه وحشت زده پس می روند . بعضی به خود علامت صلیب می کشند .

بله ، گوتز است ، گوتز ، لولو خور خوره است ! همان «آنیلا» است که از راه احسان و شفقت مسیحیت املاکش را به شما بخشیده است . مگر قیافه من اینهمه ترسناک است ؟ پیش بیائید : می خواهم باشما حرف بزنم . (سکوت.) خوب ؟ چرا معطلید ؟ پیش بیائید ! (سکوت سمج دهقانان . بالحن آمرانه تر.) رئیس شما کیست ؟

گوتز

يك پير مرد (به اكراه .) من .

گوتز بيا پيش .

پير مرد از ديگران جدا مي شود و بسوی او مي رود .
دهقانان ساکت ايستاده اند و به آنها نگاه مي کنند .

گوتز بگو بينم ، من ديدم توی انبار اربابی كيسه های گندم گذاشته بوديد . مگر نفهميديد به شما چه گفتم ؟ ديگر سهم اربابی در کار نيست ، ديگر شما به کسی بدهكار نيستيد .

پير مرد تا چند وقت ديگر مي گذاريم به همين صورت باشد .
گوتز براي چه ؟

پير مرد تا بينيم چه پيش مي آيد .

گوتز بسيار خوب ، گندهتان مي پوسد . (مکش .) و درباره وضع جديدتان چه مي گوئيد ؟

پير مرد ما هيچ چيز نمی گوئيم ، ارباب .

گوتز من ديگر ارباب تو نيستم . به من بگو «برادرم» ،
مي فهمي ؟

پير مرد بله ، ارباب .

گوتز به تو مي گويم بگو : «برادرم» .

پير مرد نخير ، اختيار داريد ، نخير .

گوتز من به تو امر ... من از تو خواهش مي کنم .

- پیرمرد شما تا هر وقت که دلتان بخواهد برادر من هستید ، ولی
من برادر شما نیستم . هر کس جا و مقامی دارد ، ارباب .
- گوتز خوب ! خوب ! کم کم عادت می‌کنی . (به نی لبک و طبل
اشاره می‌کند .) اینها چیست ؟
- پیرمرد نی لبک و طبل .
- گوتز کی می‌زند ؟
- پیرمرد راهب‌ها .
- گوتز مگر اینجا راهب هست .
- پیرمرد برادر روحانی «تنزل» با دو بچه راهب از «ورمز» آمده‌اند
تا گناههای ما را بخرند و قبض آمرزش به ما بدهند .
- گوتز (با لحن تلخ) پس برای همین بود که اینهمه شاد و
خوش بودید ؟ (ناگهان با تشدد .) باید گورشان را گم
کنند ! من اینجا این حقه بازی‌ها را اجازه نمی‌دهم .
(سکوت پیرمرد .) این قبض‌های آمرزش به يك پول سیاه
نمی‌ارزد . خیال کرده‌ای که خدا بخشش خرید و فروش
می‌کند و دلال بازی راه می‌اندازد ؟ (مکث .) اگر من
هنوز ارباب تو بودم و دستور می‌دادم که این سه کلاه‌بردار
را از اینجا بیرون کنی ، آیا اطاعت می‌کردی ؟
- پیرمرد بله اطاعت می‌کردم .
- گوتز بسیار خوب ، برای آخرین بار من ارباب توام و به تو
امر می‌کنم ...
- پیرمرد شما دیگر ارباب ما نیستید .

گم شو ، تو پیر و خرف شده ای . (او را پس می راند . روی پله ای می جهد و خطاب به همه می گوید .) آیا هیچوقت از خودتان پرسیده اید که چرا من زمین هایم را به شما می بخشم؟ (به يك دهقان اشاره می کند .) تو جواب بده .

گوتز

من نمی دانم .

دهقان

(خطاب به يك زن .) تو بگو .

گوتز

(مردد .) شاید برای اینکه ... شما می خواستید ما را خوشبخت بکنید .

زن

آفرین ! جواب خوبی بود . بله ، من همین را می خواستم . منتهی خوشبختی وسیله است نه هدف . حالا بگوئید بینم قصد دارید با خوشبختی تان چه بکنید .

گوتز

(متوحش) خوشبختی ؟ ولی اول باید خوشبخت بشویم تا بعد بینیم .

زن

خوشبخت می شوید ، ترسید . بعد چه کار می کنید ؟ فکرش را نکرده ایم . اصلاً نمی دانیم خوشبختی چی هست .

گوتز

زن

من به عوض شما فکرش را کرده ام . (مکث .) شما می دانید که خدا به ما دستور داده است که همو عمان را دوست بداریم . منتهی يك چیز هست : تا حالا این کار برای شما مقدور نبود ، تا همین دیروز ، برادرهای من ، تا دیروز اینقدر بدبخت بودید که نمی شد از شما توقع عشق و محبت و دوستی داشت . بسیار خوب ، من خواستم بهانه را از دست شما بگیرم . من خیال شما را از بابت

گوتز

شکم راحت می‌کنم تا بتوانید دوست بدارید . البته من از شما می‌خواهم که همهٔ مردم را دوست بدارید . من دیگر به تن شما امر نمی‌کنم، بلکه روح شما را هدایت می‌کنم، برای اینکه خدا چراغ هدایت به دست من داده است . من معمارم و شما کارگر ، همه چیز مال همه کس است ، اسباب و ابزار و زمین جزو اموال عمومی است . دیگر فقیری نیست، دیگر پولداری نیست، دیگر قانونی نیست مگر قانون عشق و محبت . ما سر مشق همهٔ مملکت آلمان خواهیم شد . یا الله، بچه‌ها، بگوئید بینم آیا دست بکار بشویم؟ (سکوت شنوندگان .) بدم نمی‌آید که در اول کار شمارا بترسانم . هیچ چیز مثل يك شیطان پیر خوب آدم را راحت نمی‌کند . ولی برادرهای من، به فرشته‌ها اطمینانی نیست! (همه لبخند می‌زنند، آه می‌کشند و می‌لولند .) خوب، خوب ، آخر شما برای من لبخند زدید .

آمدند ! آمدند !

جمعیت

(واپس می‌نگردد ، تنزل را می‌بیند ، با غیظ می‌گوید .)
مرده شو هر چه راهب است ببرد !

گوتز

صحنهٔ دوم

همان اشخاص به اضافهٔ تنزل
دو بچه راهب ، يك پیشنهاد

دو بچه راهب سازها را به دست می گیرند . يك ميز
می آورند و روی پله بالائی می گذارند . تنزل طومارهایش
را روی ميز می چینند .

خوب ، شکم گنده ها ! همه بیائید پیش ، بیائید پیش !
من که سیر و پیاز نخورده ام . (همه می خندند) خوب ،
اوضاع واحوال این طرف ها چه طور است ؟ زمین محصول
می دهد ؟

خیلی بد نیست .

زنهاتان چطور ؟ همانطور جیغ جیغو و ادائی هستند ؟
ای ای ! مثل همه زنه ها .

ناراضی نباشید ، عوضش شمارا از شر شیطان حفظ می کنند ،
برای اینکه این زنه سر شیطان هم کلاه می گذارند .
(همه می خندند) . هی ! بچه ها ، حرفها همه اش همین
نیست : حرف های جدی هم می خواهیم بزیم ! ساز بزنید .
(صدای طبل ونی لبك .) همه اش کار می کنید ، زحمت
می کشید ، بد هم نیست ، اما گاهی وقتی آدم روی بیلتش
لم می دهد و به دور دست نگاه می کند و با خودش می گوید :
«آیا بعد از مردن چه به سرم می آید؟» فقط کافی نیست
که آدم يك قبر قشنگ برای خودش بسازد و رویش گل
بریزد : روح که توی قبر نمی ماند . پس کجا می رود ؟

تنزل

دهقانان

تنزل

دهقانان

تنزل

آیا می رود به جهنم؟ (صدای طبل.) آیاهی رود به بهشت؟
 (صدای نی لبك.) آدمهای حسابی ، مطمئن باشید که خدا هم
 این سؤال را از خودش می کند . او برای خاطر شما
 خیلی غصه می خورد ، اینقدر غصه می خورد که دیگر
 خوابش نمی برد . آهای ، تو بگو بینم اسمت چیست ؟
 پتر .

دهقان

خوب ، پتر ، تو گاه گاهی يك گیلان بیشتر می زنی ؟
 مگر نه ! راستش را بگو .
 ای ! گاهگداری .

تتزل

دهقان

گاه می هم زنت را كتك می زنی ؟
 هر وقت مشروب بخورم ؟
 از خدا هم می ترسی ؟

تتزل

دهقان

تتزل

دهقان

البته ، برادر !
 حضرت مریم را دوست داری ؟
 بیشتر از مادرم .

تتزل

دهقان

تتزل

آیا می دانی که خدا برای خاطر تو به در دسر افتاده است
 و با خودش می گوید : « این آدم خیلی بد نیست و من هم
 دلم نمی آید که خیلی از یش کنم . اما چه کنم که گناه
 کرده است و باید مجازاتش کرد؟ »
 (غمزده و درمانده.) ای داد !

دهقان

تتزل

صبر کن . خوشبختانه اولیاء الله آنجا هستند ! هر کدام
 از آنها صد هزار بار مستحق بهشت شده است ، اما فایده ای

به حالش ندارد . چون بیش از يك بار که نمی شود وارد بهشت شد . آنوقت می دانید خدا با خودش چه می گوید؟ با خودش می گوید : « حالا که اینها از حقشان استفاده نمی کنند ، برای اینکه حقشان پامال نشود می دهم به آنهایی که مستحق بهشت نیستند . مثلاً این پتر نازنین اگر يك قبض آمرزش از برادر روحانی اش تترل بخرد بادعوتنامه مارتین مقدس وارد بهشت می شود . » هان؟ هان؟ چطور است؟ خوب فکری است ، نه؟ (هلهله جمعیت .) یالله ، پتر ، بند کیسه ات را شل کن . برادرهای من ، خداوند می خواهد چنین معامله شیرینی با او بکند : با دو سکه طلا می رود به بهشت . کدام دندان گرد ناخن خشکی است که برای زندگی آخرتش نخواهد دو سکه مایه برود؟ (دوسکه را ازدست پتر می گیرد.) خوش آمدی ، برو به خانه و دیگر گناه نکن . دیگر کی می خواهد؟ کی مشتری است؟ بیائید ببینید ، يك جنس عالی دارم : این طومار را می بینید ، هر وقت آنرا به پیش نماز نشان بدهید مجبور است که هر کدام از گناههای کبیره تان را که بخواهید ببخشد . آهای کشیش ، مگر اینطور نیست؟ آره ، مجبور است ، راست می گوئی .

پیش نماز

حالا این یکی را تماشا کنید . (یکی از طومارها را بازمی کند.) ها! برادرهای من ، این یکی از نعمت های خاص خداست! این قبض هائی که می بینید به خصوص برای آدمهای نجیبی

تترل

که کس و کارشان توی برزخ مانده اند درست شده است .
 اگر شما آن مبلغ لازم را بدهید همه کس و کارهای شما
 بال درمی آورند و می پرند به بهشت . برای هر آدمی که
 به بهشت منتقل بشود ، دو سکه طلا . انتقالش هم فوری
 است . **یاالله** اکی می خواهد؟ کی می خره؟ تو، بینم، تو کدام
 کس و کارت مرده است؟

يك دهقان مادرم .

مادرت، همین؟ به سن و سال تو، فقط مادرت مرده است؟
 (مردد.) يك عمو هم داشتم كه ...

تتزل

دهقان

و تو می خواهی عموی بیچارهات را توی برزخ بگذاری؟
یاالله، **یاالله**، چهار سکه بشمار بینم. (سکه ها را می گیرد
 و بالای کوزه نگه می دارد .) مواظب باشید، بچه ها، دقت
 کنید : همینکه سکه ها بیفتند ارواح بال در می آورند
 و می پرند . (سکه ها را توی کوزه می ریزد ، صدای نی لبك
 بلند می شود.) این اولی ! (صدای نی لبك .) اینهم دومی !
 آنها هستند ! خودشانند ! دارند از بالای سر شما می پرند :
 دو تا پروانه خوشگل سفید ! (صدای نی لبك .) به امید دیدار !
 التماس دعا داریم ، به همه اهل بهشت سلام برسانید .
یاالله ، بچه ها ، يك سلام به این دو روح ملوس بکنید .
 (اهله جمعیت .) نوبت کیست ؟ (دهقانان دسته دسته پیش
 می آیند .) برای زنت و مادر بزرگت ؟ برای خواهرت ؟
 (صدای متوالی نی لبك .) **یاالله** ! پولهایتان را در آورید !

تتزل

در آورید !

بروید عقب !

گو تزل

همه جمعیت

(خطاب به پیشنماز.) این کیست؟

تزل

ارباب قدیمشان ، ترس ، چیزی بارش نیست .

پیشنماز

دیوانه‌هایی که تصور می‌کنید با دادن صدقه آمرزیده می‌شوید ، خیال کرده‌اید که شهدا زنده در آتش سوخته شدند تا شما حق ورود به بهشت را با پول بخرید ؟ مگر بهشت آسیاب است؟ شفاعت اولیاءالله را با پول نمی‌خرند ، با کسب فضائل آنها می‌خرند .

گو تزل

در اینصورت ، بهتر است خودم را حلق‌آویز کنم تا یکر است به جهنم بروم . ما با شانزده ساعت کار روزانه که دیگر نمی‌توانیم جزو اولیاءالله بشویم .

یک دهقان

(خطاب به دهقان.) چرند نگو ، الاغ جان : این چیزها را از تو نمی‌خواهند. گاهگداری یک جفت قبض آمرزش بخر تا خداوند تو را غریق رحمتش بکند .

تزل

یاالله ، بنجلش را بخر. حق گناه کردن را بقیمت دوسکه به تو قالب می‌کند، اما خدا این معامله را قبول ندارد ! از سر به جهنم می‌افتی .

گو تزل

امیدشان را بگیر ! ایمانشان را بگیر ! یاالله ! درعوض چه به دستشان می‌دهی !

تزل

گوتز

عشق و محبت .

تنزل

تو از عشق و محبت چه می فهمی ؟

گوتز

خودت چه می فهمی؟ آن کسی که آنها را تحقیر می کند
تاجائی که حتی بهشت را با پول به آنها می فروشد چطور
می تواند دوستان داشته باشد ؟

تنزل

(خطاب به دهقانان.) بره های عزیزم ، آیا من شما را تحقیر
کرده ام ؟

همه

چه حرف ها !

تنزل

جوجه های عزیزم ، آیا من شما را دوست ندارم ؟

دهقانان

چرا ، چرا ! ما را دوست داری !

تنزل

من مأمور کلیسا هستم ، برادرهای عزیزم : غیر از کلیسا
کیست که به شما محبت کند ؟ کلیسا مادر همه ماست .
کلیسا از طریق راهب ها و کشیش هایش محبت مادرانه اش
را به يك نسبت نثار همه فرزندان می کند ، چه محروم
باشند و چه نظر کرده سر نوشت .

صدای زنگوله و جفجفه بلند می شود . (۱)

۱ - در قرون وسطی ، به پای جذامیان زنگوله می بستند تا از آمدن
آنان خبردار شوند . چون عیسی جذامیان را شفا می داد ، نوازش و پرستاری
از آنها ، خاصه در آن دوران ، از شعائر دین مسیح بود تا جائی که بوسه بر
جذامی یکی از طرق رستگاری محسوب می شد . این نکته را هم اضافه کنیم که
آنچه نویسنده در شرح فروش آمرزش و خرید گناهان می گوید حقیقت تاریخی
دارد : در قرون وسطی این کار یکی از منابع درآمد کلیسا بوده است .
(مترجم)

جذامی پیش می آید. دهقانان وحشت زده عقب می روند
و به گوشهٔ صحنه پناه می برند .

تتزل

چه خبر است ؟

پیشنماز و دو بچه راهب به درون کلیسا می دوند و ناپدید
می شوند .

دهقانان

(جذامی را با انگشت به او نشان می دهند.) آی! آی! بیا!
جذامی است!

تتزل

(وحشت زده.) یا حضرت مسیح!

لحظه‌ای به سکوت می گذرد . گوتز نزدیک جذامی
می رود .

گوتز

(با انگشت به جذامی اشاره می کند و به تتزل می گوید .)
بیوش .

تتزل

اح! پف!

گوتز

اگر راست می گوئی که کلیسا محروم ترین فرزندان را
بدون نفرت و دلزدگی دوست دارد ، پس منتظر چیستی ؟
چرا نمی بوییش؟ (تتزل سرش را به نشانهٔ انکار تکان می دهد.)
اگر عیسی اینجا بود او را در بغل می گرفت . من بیشتر از
تو دوستش دارم .

لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد . گوتز بطرف جذامی
می‌رود .

جذامی (ازلای دندانهایش .) بازیکی دیگر پیدا شد که می‌خواهد
حقه بوسه بر جذامی را به من بزند .

گوتز برادرم ، نزدیک بیا .

جذامی نکتم ! (با اکراه نزدیک می‌رود.) اگر برای رستگاریتان

است من نمی‌توانم روی شما را زمین بگذارم ، اما زودتر
کارتان را تمام کنید . همه از یک قماشند : خیال می‌کنند

خدا عمداً به من جذام داده است تا آنها بتوانند ثواب
بکنند و به بهشت بروند . (گوتز می‌خواهد او را ببوسد.)

لبایم را نبوس ! (گوتز دهان او را می‌بوسد.) اح ، تف !

دهانش را پاک می‌کند .

تنزل (به قهقهه می‌خندد.) خوب ؟ حالا راضی شدی ؟ نگاهش

کن چطور دهانش را پاک می‌کند . مگر حالا که بوسیدیش
حالش بهتر می‌شود ؟ بگو ببینم ، جذامی ، زندگی چه

جور می‌گذرد ؟

جذامی اگر آدم‌های سالم کمتر و جذامی‌ها بیشتر بودند زندگی

خوش‌تر می‌گذشت .

تنزل کجا زندگی می‌کنی ؟

جذامی با جذامی‌های دیگر نوی جنگل .

تنزل روزها را چه می‌کنید ؟

- قصه‌های جذامی‌ها را برای هم می‌گوئیم .
جذامی
- چرا از جنگل به ده آمده‌ای ؟
تغزل
- آمده‌ام تا ببینم آیا می‌شود يك قبض آمرزش دست و پاکنم .
جذامی
- اشکالی ندارد .
تغزل
- راست است که شما می‌فروشید ؟
جذامی
- دوسکه طلا .
تغزل
- من يك پاپاسی ندارم .
جذامی
- (با قیافهٔ پیروز خطاب به دهقانان .) حالا نگاه کنید !
تغزل
- (خطاب به جذامی .) این قبض آمرزش خوشگل وتر و تمیز
را می‌بینی . حالا کدام را بیشتر دوست داری ؟ که این را
به تو بدهم یا لبهایت را بیوسم ؟
- راستش ...
جذامی
- آره ! هر چه دلت بخواهد من همان را می‌کنم . انتخاب
تغزل
- با تو .
- راستش ، البته که من قبض آمرزش را می‌خواهم .
جذامی
- بیا ، محض رضای خدا این را به تو می‌دهم ، این هدیهٔ
تغزل
- مادر مقدست کلیساست . بگیر .
- زنده باد کلیسا !
جذامی
- تغزل قبض را بطرف او پرتاب می‌کند . جذامی آنرا
در هوا می‌گیرد .
- حالا دیگر برو .
تغزل
- جذامی می‌رود . صدای زنگوله و جفجه .

تتزل

جمعیت

تتزل

خوب؟ حالا بگوئید کی او را بیشتر دوست می داشت؟

تو! تو! دست مرزاد تتزل!

اختیار دارید! خجالتم می دهید، برادرهای عزیز! حالا

نوبت کیست؟ برای خواهرت که در غربت مرده است.

(صدای نـ.) برای عمه هایت که تو را بزرگ کرده اند.

برای مادرت. برای پدر و مادرت، برای پسر بزرگت!

یا لله، پولهایتان را درآورید! درآورید! درآورید!

سگهای ملعون! (بامش روی میز می گوید، طبل به روی

پله ها سرنگون می شود و غلطان بسوی زمین می رود.) حضرت

عیسی فروشنده ها را از معبد بیرون کرد... (منوقف

می شود، به دهقانان که ساکت و خصمانه ایستاده اند می نگرد،

شنش را روی سرش می کشد، رو به دیوار کلیسا زانو می زند

و می نالد.) وای! وای! وای! تنگ بر من باد! من

نمی دانم چگونه باید با آنها حرف بزنم. پروردگارا، راه

دل آنها را به من نشان بده!

دهقانان او را تماشا می کنند: تتزل لیخنه می زند:

دهقانان به تتزل نگاه می کنند. تتزل چشمک می زند،

انگشت روی دهان می گذارد و آنها را به سکوت

می خواند، و با اشاره سر مدخل کلیسا را نشان می دهد.

سپس پاورچین پاورچین وارد کلیسا می شود.

دهقانان مجسمه گچی مریم را باتخت روان وارد کلیسا

می کنند. همه ناپدید می شوند.

لحظه ای به سکوت می گذرد. بعد هاینریش با لباس

مردم عادی روی آستانه در کلیسا پدیدار می شود.

گو تو

صحنه سوم

هاینریش ، گوتز ، ناستی

هاینریش ازپله‌ها بطرف گوتز پائین می‌آید .

- هاینریش
گوتز
هاینریش
گوتز
هاینریش
گوتز
هاینریش
گوتز
- تو خیال کرده‌ای روح مردم سبزی خوردنی است .
(همچنان رو به دیوار.) کیست حرف می‌زند ؟
باغبان می‌تواند تصمیم بگیرد که چه چیز به درد چغندر
می‌خورد ، اما هیچکس نمی‌تواند برای مردم ، اگر
خودشان نخواهند ، خیر و صلاح را انتخاب بکند .
کیست حرف می‌زند ؟ هاینریش است ؟
آره .
(بلند می‌شود و باشلق را از سر برمی‌دارد.) مطمئن بودم که
در اولین لغزش باتو روبرو می‌شوم. (مکت.) اینجا آمده‌ای
که چه بکنی ؟ به کینه‌ات غذا برسانی ؟
«هر که خوبی بکارد ، خوبی می‌درود.» مگر تو نبودی
که يك روز این را می‌گفتی ؟
این را گفته‌ام و باز هم می‌گویم .

مکت .

من خبر درو را برایت آورده‌ام .
هنوز برای درو کردن زود است .

هاینریش
گوتز

مکت .

کاترین دارد می‌میرد : این اولین درو تو .
دارد می‌میرد ؟ خدا بیامرزدش . می‌خواهی من چه بکنم ؟
(هاینریش می‌خندد .) نخند ، احمق ! مگر نمی‌دانی که
تو بلد نیستی بخندی ؟

هاینریش
گوتز

(بالحن اعتذار .) آخر بر ایتم شكلك درمی‌آورد .
(به‌تندی واپس می‌نگردد .) کی ؟ (می‌فهمد .) آهان ! (بطرف
هاینریش رومی‌کند .) پس اینطور ؟ دیگر از هم جدا
نمی‌شوید !

هاینریش
گوتز

نه دیگر .

همدم پیدا کرده‌ای .

هاینریش
گوتز

(دست روی چهره‌اش می‌کشد .) حوصله‌ام را سر می‌برد .
(به‌هاینریش نزدیک می‌شود .) هاینریش ... اگر من به تو
بدی کرده‌ام مرا ببخش .

هاینریش
گوتز

تورا ببخشم تا بروی و همه‌جا لاف بزنی که کینه را مبدل
به‌عشق کرده‌ای همانطور که عیسی آب را مبدل به‌شراب
می‌کرد .

هاینریش

کینه تو از من است . من تورا از شر آن و از شر شیطان
خلاص می‌کنم .

گوتز

- هاینریش (باصدائی تغییر یافته، چنانکه گوئی دیگری از دهان او حرف می‌زند.) به نام پدر ما خدا و به نام پسرش عیسی و به نام روح القدس . پدر منم ، ابلیس پسر من است، روح القدس کینه من است . تو آسان تر می‌توانی تثلیث الهی از هم جدا کنی تا تثلیث ما را .
- گو تو پس خدا حافظ ، برو در ورمز نماز بگزار ، و وعده ما به نه ماه دیگر .
- هاینریش من دیگر پا به ورمز نمی‌گذارم و دیگر پیشنهاد نیستم . من دیگر به کلیسا تعلق ندارم ، دلقک . حق نمازگزاری و ادای مراسم مذهبی را از من گرفته‌اند .
- گو تو چه کرده‌ای که کلیسا از تو روگردانده است ؟
- هاینریش رشوه گرفته‌ام تا شهر ورمز را تحویل دشمن بدهم .
- گو تو دروغ است ، دروغ شرم آور .
- هاینریش این دروغ را خودم گفته‌ام . من روی منبر رفتم و در مقابل همه مردم به همه چیز اقرار کردم . گفتم که عشق به مال و منال دنیوی ، حقد و حسد ، خیره سری و بی انضباطی ، امیال شهوانی موجب این کار بوده است .
- گو تو تو دروغ می‌گفتی .
- هاینریش چه مانعی دارد ؟ همه جا در ورمز شهرت داده بودند که کلیسا از فقرا نفرت دارد و به من دستور داده بوده است که آنهارا تسلیم قتل عام بکنم . می‌بایست بهانه‌ای به دست کلیسا بدهم تا مرا طرد کند .

گوتز

خوب، کفارهٔ اعمالت را پس دادی .

هاینریش

خودت می‌دانی که هیچوقت کفاره داده نمی‌شود .

گوتز

راست است . هیچ عقوبتی آدم را پاک نمی‌کند . (مکث .

ناگهان بطرف هاینریش می‌رود) . به سر کاترین چه آمده

است ؟

هاینریش

خونش گندیده و تمام بدنش قرچه کرده است . سه هفته

است که نه خوابیده و نه غذا خورده است .

گوتز

چرا پیشش نماندی ؟

هاینریش

نه او احتیاجی به من داشت و نه من به او .

ناستی وارد می‌شود و در ته صحنه می‌ایستد .

گوتز

باید از او پرستاری کرد .

هاینریش

ممکن نیست خوب بشود ، مردنی است .

گوتز

علت مرگش چیست ؟

هاینریش

شرم و خجلت . از بدنش نفرت دارد . به علت آن همه دست

مرد که به آن خورده است . اما ازدلش بیشتر نفرت دارد

چون یاد تو در آنجا نقش بسته است . مرض کشنده‌اش

توئی .

گوتز

کشیش ، اینها مال پارسال بود ، من تقصیرهای سال گذشته

را فعلاً به رسمیت نمی‌شناسم . من کفارهٔ این گناه را در

آخرت و تا ابداً با د پاس خواهم داد . ولی در این دنیا ،

حرفش را زن که يك دقیقه هم فرصت ندارم صرف این

کار بکنم .

- پس تو دوتا آدم هستی .
 آره ، دوتا . يك آدم زنده كه خوبی می‌کند و يك آدم
 مرده كه بدی می‌کرد .
- هائیریش
 گوتز
- و تو گناهپایت را با آن آدم مرده خاك کرده‌ای ؟
 آره .
- هائیریش
 گوتز
- صحيح . فقط يك چیز هست : آن گوتز مرده و رفته نیست
 كه دارد این زن بیچاره را می‌كشد ، بلکه همین گوتز
 زنده و زیبا و پاکی است كه خودش را وقف عشق و محبت
 کرده است .
- هائیریش
 گوتز
- دروغ می‌گوئی ! همان گوتز بد كار است كه مرتكب
 این جنایت شده است .
- هائیریش
- جنایتی دركار نیست . وقتی دامن او را آلوده می‌کردی
 خیلی بیشتر از آنچه خودت داشتی به او می‌دادی ، یعنی
 عشق و محبت را . حقیقت اینست كه این زن تو را دوست
 می‌داشت ، نمی‌دانم چرا . و بعد ، روزی از روزها ، ناگهان
 لطف حق شامل حال تو شد . آنوقت يك کیسه پول كف
 دست كاترین گذاشتی و او را به امان خدا سپردی . علت
 مرگش همین است .
- گوتز
- مگر می‌توانستم با يك زن هر جائی زندگی كنم ؟
 آره ، چون تو او را هر جائی کرده بودی .
- هائیریش
- می‌بایست یا از خوبی دست بكنم یا از كاترین .
 گوتز

هاینریش

اگر او را پیش خودت نگه داشته بودی ، شاید نجاتش
می دادی و خودت هم با او نجات پیدا می کردی . اما چی
بود ؟ نجات يك روح ، فقط یکی . مگر ممکن است که
کسی مثل گوتز شأن خودش را تا این درجه پائین بیاورد ؟
ایشان نقشه های بزرگ تری به سر داشتند !
(بی مقدمه .) حالا کجاست ؟

گوتز

هاینریش

توی املاک توست .

گوتز

پس می خواست دوباره مرا ببیند ؟

هاینریش

آره . و بعد در راه بیمار شد و از پا افتاد .

گوتز

کجاست ؟

هاینریش

من بد تو نمی گویم : دیگر هر چه به سرش آورده ای بس
است .

گوتز

(مشتش را بلند می کند و با لحنی خشمگین .) من ... (خود
را آرام می کند .) بسیار خوب ، باشد ، خودم پیدایش
می کنم . خدا حافظ ، هاینریش . (بطرف شیطان کرنش
می کند .) با تقدیم احترامات . (بطرف ناستی برمی گردد .)
بیا برویم ، ناستی .

گوتز می رود .

هاینریش

(یکه می خورد .) ناستی !

ناستی می خواهد به دنبال گوتز برود . هاینریش راه
بر او می بندد .

صحنه چهارم

هاینریش ، ناستی

هاینریش (محبوبانه) ناستی ! (با صدای محکم تر) ناستی ،
دنبال تو می گشتم . بایست ! باتو حرف دارم . هرچقدر
که دلت می خواهد مرا تحقیر کن به شرطی که به حرف هایم
گوش کنی . من از املاک « شولهایم » رد می شدم : بلوا
تزدیک است .

ناستی بگذار بروم . خودم می دانم .

هاینریش این بلوا را تو می خواهی ؟ می پرسم تو می خواهی ؟

ناستی به تو مربوط نیست . بگذار بروم .

هاینریش (دو دستش را دراز می کند) تا جواب مرا ندهی نمی توانی
بروی .

ناستی خاموش به او می نگرد . سپس تصمیم می گیرد .

ناستی چه بخواهم چه نخواهم ، دیگر کسی نمی تواند جلو آنرا
بگیرد .

هاینریش من می توانم . من می توانم دو روزه سدی در مقابل موج
دریا بکشم . در عوض این کار ، ناستی ، فقط یک خواهش
از تو دارم : اینکه مرا ببخشی .

ناستی

باز هم بازی عفو و بخشش؟ (مکث.) از این بازی خسته شده‌ام: من این کاره نیستم. من نه صلاحیت محکوم کردن دارم و نه صلاحیت تبرئه کردن: این کار با خداست.

هاینریش

اگر خدا مرا مخیر می‌کرد که از بخشش او یا بخشش تو یکی را انتخاب کنم، من بخشش تو را انتخاب می‌کردم. بد انتخابی می‌کردی؛ تو بهشت را به امید باد نفسی از دست می‌دادی.

ناستی

نه، ناستی، من بخشش آسمان را به امید بخشش زمین از دست می‌دادم.

هاینریش

زمین هرگز نمی‌بخشد.

ناستی

حوصله‌ام را سربردی.

هاینریش

چی؟

ناستی

با تو نیستم. (خطاب به ناستی.) تو تلاش مرا آسان نمی‌کنی. مرا وادار به نفرت می‌کنند، ناستی؛ مرا به راه کینه می‌کشانند و تو حاضر نیستی به من کمک کنی. (سه بار پی‌پی به خود صلیب می‌کشد.) خوب، چند لحظه‌ای خیالم راحت شد. حالا گوش کن. زود باش. دهقان‌ها دارند صف بندی می‌کنند. می‌خواهند با خان‌ها وارد مذاکره بشوند. بنابراین تا چند روز دیگر فرصت داریم.

هاینریش

با این چند روزه چه کار می‌کنی؟

ناستی

(به کلیسا اشاره می‌کند.) تو اینها را تماشا کردی؛ این

هاینریش

احمق‌ها حاضرند برای خاطر کلیسا سرشان را به باد بدهند. در این دهات بیشتر از همه آلمان دین و ایمان هست.

ناستی با تردید سر تکان می‌دهد .

ناستی

کاری از کشیش‌های تو ساخته نیست : البته مردم دوستشان دارند ، اما اگر شورش را منع بکنند مشت به سندان کوبیده‌اند .

هاینریش

پشترگرمی من به موعظه آنها نیست ، به سکوت آنهاست . شورش را بکن : یک روز صبح که دهقان‌ها بیدار می‌شوند می‌بینند در کلیسا باز بسته و کلیسا خالی است : پرندۀ از قفس پریده است . توی محراب کسی نیست ، پشت معجر کسی نیست ، توی شبستان کسی نیست ، توی خانه کشیش کسی نیست ...

ناستی

آیا این کار شدنی است ؟

هاینریش

همه چیز آماده است . آیا آدم اینجا داری ؟

ناستی

چند تائی .

هاینریش

بگو راه بیفتند و به همه‌جا سر بکشند و بلندتر از دیگران فریاد بزنند و به خصوص کفر بگویند . باید رسوائی و هراس به‌پا کنند . بعد ، در شهر «ریگی» ، روز یکشنبه آینده ، در وسط نماز جماعت پیش‌نماز را دستگیر بکنند و به جنگل ببرند و بعد با شمشیر آغشته به خون برگردند . شب بعد ، همه کشیش‌های این منطقه مخفیانه از دهات

بیرون می‌روند و در قصر «مارکشتاین» که آماده پذیرائی آنهاست مخفی می‌شوند. از دوشنبه به بعد، خدا زمین را ترک می‌کند و به آسمان می‌رود. دیگر بچه‌ها غسل تعمید نمی‌بینند، گناهها آمرزیده نمی‌شود، بیمارها از مردن و اقرار نکردن به وحشت می‌افتند. ترس، شورش را خفه می‌کند.

(به فکر فرو می‌رود.) این کار ممکن است که ...

ناستی

در کلیسا باز می‌شود. صدای ارگ بیرون می‌زند. دهقانان که مجسمه گچی مریم را روی تخت روان حمل می‌کنند خارج می‌شوند.

(در حالی که آنها را تماشا می‌کند.) اگر این کار ممکن است بکن.

ناستی

ناستی، تمنا می‌کنم، اگر این کار گرفت، بمن بگو که مرا می‌بخشی.

هاینریش

دلم می‌خواهد بگویم، اما عیبش اینست که می‌دانم تو کیستی.

ناستی

جلسه ششم

اندرون کلیسا ، پاتزده روز بعد .
همه روستائیان به این مکان پناه آورده و بست نشسته اند
و از آنجا بیرون نمی روند . همانجا می خورند و همانجا
می خوابند . در این لحظه به دعا و نیاز مشغولند . ناستی
و هاینریش آنها را تماشا می کنند . عده ای زن و مرد
روی زمین خوابیده اند . بیماران و عاجزان را هم به
کلیسا آورده اند . برخی از آنها در پای منبر می نالند
و به خود می پیچند .

صحنه اول

دهقانان (مشغول دعا) ، ناستی و هاینریش

(باخود) دیگر تحمل شنیدن صدای آنها را ندارم !
افسوس ! تنها دارائی شما همان خشمتان بود که من بر
آن دمیدم و خاموشش کردم .

ناستی

هاینریش

چه می گوئی ؟

ناستی

هیچ .

هاینریش

مگر راضی نیستی ؟

ناستی

نه .

هاینریش

به هر طرف نگاه کنی مردم را می بینی که به کلیساها

هجوم آورده اند و در جنگال ترس اسیر افتاده اند : شورش

در نطفه خفته شده است . بیشتر از این چه می خواهی ؟ (ناستی

جواب نمی دهد.) پس من به جای تو و به اندازه دو نفر

شادی می کنم . (ناستی او را می زند.) چه مرگت است ؟

اگر شادی بکنی دك و دنده ات را خرد می کنم .

ناستی

نمی خواهی که من برای پیروزی مان شادی کنم ؟

هاینریش

نمی خواهم که تو از اینکه مردم را به زانو در آورده ای

ناستی

شادی کنی .

هاینریش

آنچه من کردم برای خاطر تو و با موافقت تو بود . مگر

از خودت و از رسالتت شك داری ، پیغمبر ؟ (ناستی

بی اعتنا شانه بالا می اندازد .) بار اول نیست که تو به آنها

دروغ می گوئی .

ناستی

بار اول است که آنها را به زانو درمی آورم تا نتوانند از

خود دفاع کنند . بار اول است که من با خرافه پیمان

می بندم و با شیطان اتحاد می کنم .

هاینریش

می ترسی ؟

ناستی

شیطان مخلوق خداست ؛ اگر خدا اراده کند شیطان به

اطاعت من درمی آید. (بی مقدمه.) من در این کلیسا خفه
می شوم، برویم بیرون.

صحنهٔ دوم

هاینریش و ناستی (می خواهند خارج شوند.)

گوتز (ناگهان به درون می آید و چون چشمش به هاینریش می افتد
به او حمله ور می شود.)

گوتز

سگ توله! تو بهر وسیله دست می زنی تا شرطت را
ببری. پانزده روز وقت مرا تلف کردی. ده بار سرتاسر
املاکم را گشتم تا اورا پیدا کنم و حالا خبردار شدم که
اینجاست و من بیهوده در آن سردنیا پرسه می زده ام.
اینجاست، بیمار است، روی سنگ خوابیده است.
همهٔ تقصیرها به گردن من است. (هاینریش خود را آزاد
می کند و با ناستی بیرون می رود. گوتز برای خود تکرار
می کند.) به گردن من است... چاره ای نیست، من وجود
عاطل و باطلی هستم. تو از من شرمساری می خواهی، که
من ندارم. از مسامحات بدن من غرور می تراود: سی و پنج
سال است که من مست بادهٔ غرورم، شیوهٔ شرمساری من
همین است. باید این وضع را عوض کرد. (بی مقدمه.)
تفکر را از من بگیر! عقل را از من سلب کن! مرحمتی
کن که من خودم را فراموش کنم! مرا مبدل به حشره

کن ! آمین ! (زمزمه دهقانان که مناجات می کنند اوج می گیرد و سپس کاهش می یابد.) کاترین ! (از لابلای جمعیت پیش می رود، به چهره هر کس نگاهی می کند و صدا می زند.) کاترین ! کاترین ! (به جسم سیاه پوشی که روی زمین دراز کشیده نزدیک می شود. رو اندازش را پس می زند و چون اطمینان می یابد که کاترین نیست رها می کند. دوباره به راه می افتد و پشت ستونی ناپدید می شود. باز هم صدای او به گوش می رسد.) کاترین ! کاترین !

صحنه سوم

دهقانان (تنها)

ساعت دیواری هفت بار زنگ می زند .

یک دهقان خفته (که روی زمین دراز کشیده سراسیمه از خواب می پرد .)

چه ساعتی است ؟ چه روزی است .

صبح یکشنبه است و ساعت هفت است .

نه، یکشنبه نیست .

— یکشنبه ها تمام شد، گذشت، دیگر یکشنبه ای نیست .

پیشنماز ما یکشنبه ها را با خودش برده است .

— فقط روزهای هفته را برای ما گذاشته است، روزهای

لعنتی کار و گرسنگی را .

مرد

دهقان پس به جهنم ! من دوباره می خوابم. مرا برای روز قیامت
بیدار کنید .
يك زن دعا کنیم .

«هیلدا» که پشته‌ای گاه به دوش دارد وارد می شود. به
دنبال او دوزن روستائی هستند که آنها هم گاه می آورند.

صحنه چهارم

همان اشخاص به اضافه هیلدا ، سپس گوتز

زن اول هیلدا ، هیلداست !
زن دوم هیلدا ، کجا بودی؟ بیرون چه خبر است؟ برای ما بگو.
هیلدا هیچ خبری نیست. همه جا خاموشی است، غیر از حیواناتها
که ترسیده اند و سرو صدا می کنند .
يك صدا آفتاب است ؟
هیلدا نمی دانم .
صدا به آسمان نگاه نکردی ؟
هیلدا نه . (مکث.) من گاه آورده ام تا برای بیمارها زیر انداز
درست کنیم . (خطاب به آن دوزن روستائی.) کمک کنید .
(يك بیمار را بلند می کنند و روی گاه می خوابانند .)
خوب، حالا بیائید سر این یکی . (همان کار را می کنند.)
حالا نوبت این زن است. (پیرزنی را بلند می کنند. پیرزن

به آه و ناله می افتد .) گریه نکن ، خواهش می کنم ؛
دلشان را نشکن . مادر جان ، اگر تو گریه بکنی همه
اینها به گریه می افتند .

پیرزن (با گریه .) تسبیح را . . . (به زمینی که روی آن خوابیده
بود اشاره می کند .)

هیله! (بیحوصله ، تسبیحش را برمی دارد و توی دامنش پرت می کند .)
بگیر ! (به خود می آید و بالحن ملایم تر .) دعا کن ، ترس ،
دعا کن ! بهر حال دعا بهتر از گریه است ، کمتر سروصدا
راه می افتد . چی ! نفهمیدم ، حالا گریه و دعا را با هم
می کنی . (بادستمال خود چشم های او را پاک می کند .) خوب !
خوب ! فین کن ! خوب شد ! می گویم دیگر گریه نکن :
ما مقصر نیستیم و خدا حق ندارد ما را مجازات کند .

پیرزن (با گریه .) هیبات ! دخترم ! خودت می دانی که خدا حق
دارد هرکاری بکند .

هیله! (باخسوت .) اگر حق داشت که ییگناه ها را مجازات
بکند ، من بی درنگ خودم را تسلیم شیطان می کردم .
(اطرافیان یکه می خوردند و به او می نگرند . هیله بی اعتنا
شانه بالا می اندازد ، می رود و به ستون تکیه می دهد . لحظه ای
با نگاه خیره ، چنانکه گوئی یادی برداش می گذرد ، برجا
می ماند . بعد ناگهان با لحنی منزجر .) اح ، پف !

زن اول هیله! چطور شدی ؟

هیله! هیچ .

زن تو که اینقدر خوب می توانستی ما را دلگرم بکنی ...

- هیلدا دلگرمی به کی؟ به چی؟
- زن هیلدا ، اگر تو نمید بشوی، ماهمه باتو نمید می شویم .
- هیلدا راست است . به حرف های من اعتنا نکنید . (می لرزد.)
- هوا سرد است. تنها گرمی دنیا شماست. باید به همدیگر
بچسبید و منتظر بمانید .
- يك صدا منتظر چی بمانیم ؟
- هیلدا که گرم بشوید . ما گرسنه ایم و تشنه ایم ، ما می ترسیم ،
ما درد می کشیم ، اما مهم فقط اینست که گرم بشویم .
- زن بسیار خوب، پس بیا پیش من، بیا ! (هیلدا تکان نمی خورد.
زن بلند می شود و بسوی او می رود.) آن زن مرد ؟
- هیلدا آره .
- زن خدا بیمارزدش .
- هیلدا خدا ؟ (باخنده خشک.) خدا از این کارها نمی کند .
- زن هیلدا ! چطور جرئت می کنی این حرف را بزنی ؟
- نجوای جمعیت
- هیلدا آن زن پیش از مردن جهنم را دید . یکبار از جایش
بلند شد و گفت که دارد جهنم را به چشم می بیند و بعد افتاد
و مرد .
- زن حالا هیچکس بالای سرش نیست ؟
- هیلدا نه . تو می خواهی بروی بالای سرش ؟
- زن همه دنیا را هم به من بدهند حاضر نیستم .

هیلدا

بسیار خوب. من دوباره پیش او برمی گردم . فقط فرصتم
بدهید که کمی گرم شوم .

زن

(به جمعیت رومی کند.) برادران، دعا کنیم . برای این مرده
بدبخت که جهنم را دید و شاید تا ابد محکوم به عذاب
باشد طلب آمرزش کنیم .

زن دور می شود و زانو می زند . زمزمه یکتواخت
مناجات بلند می شود. گوتر پدیدار می شود و به هیلدا ،
که همچنان پشت به ستون ایستاده است ، می نگرند .

هیلدا

(با صدای نیم بلند.) از تو طلب آمرزش کنیم ! تو را چه به
آمرزیدن ما ؟ توئی که باید از ما آمرزش بطلبی ! نمی دانم
که برای من چه مقدر کرده ای ، این زن را هم درست
نمی شناختم ، اما اگر تو او را محکوم بکنی من بهشت
تورا نمی خواهم . گمان می کنی که اگر هزار سال در بهشت
بمانم هرگز وحشت چشم های او فراموشم بشود ؟ تا زمانی
که در جهنم تو دوزخیان هستند و در زمین تو فقرا ، من
برگزیدگان ابله تو را که می توانند شاد باشند تحقیر
می کنم ؛ من طرفدار انسان ها هستم و دست از این
طرفداری بر نمی دارم . تو می توانی مرا بی کشیش و
بی اقرار بمیرانی و بی خبر به دیوان عدالت احضار کنی :
آنوقت خواهیم دید که تو مرا محاکمه می کنی یا من تو
را . (مکث.) این زن بدبخت او را دوست می داشت ؛

تمام شب به یاد او و به انتظار او فریاد کشید . مگر آن
 حرامزاده چه داشت که اینطور او را دیوانه کرده بود ؟
 (ناگهان به جمعیت رومی کند.) اگر می خواهید دعا بکنید ،
 از خدا بخواهید تا خون پیشنمازی که در شهر «ریگی»
 کشته شد به گردن گوتز بیفتد !

يك صدا به گردن گوتز !

هیلدا مقصر اوست !

صدای جمعیت خداوندا ، گوتز حرامزاده را به سزایش برسان !

در طی این گفتگوها، گوتز تدریجاً نزدیک تر می آید.

گوتز (باخنده خشک.) بفرمائید ! چه بدی بکنم و چه خوبی

بکنم ، همیشه مردم از من نفرت دارند . (خطاب به يك
 دهقان.) این زن که حرف می زند کیست ؟

دهقان نمی شناسیش ؟ هیلداست .

گوتز کدام هیلدا ؟

دهقان «هیلدا لم». پدرش پولدارترین آسیابان این آبادی است.

گوتز (بالحن تلخ.) وشما چنان به حرفهایش گوش می کنید که

انگار هاتف غیبی است . به شما می گوید که به گوتز
 نفرین کنید وشما فوراً زانو می زنید .

دهقان خوب ، معلوم است ، ما خیلی دوستش داریم .

گوتز دوستش دارید ؟ پولدار است و باز هم شما دوستش

دارید ؟

دهقان

دیگر بولداری نیست. پارسال قرار بود که برود تارك دنیا بشود و بعد، همینکه قحطی شد، نذر و نیازش را ول کرد و آمد پیش ما .

گوتز

چه کار می کند که مردم دوستش دارند ؟

دهقان

مثل خواهرهای روحانی زندگی می کند ، همه چیز را به خودش حرام کرده است ، به همه کمک می کند...

گوتز

بله، بله ، من هم این کارها را بلدم بکنم . اما حتماً يك چیز دیگر هم هست ، چیست ؟

دهقان

هیچ چیز دیگر نیست .

گوتز

هیچ چیز نیست ؟ هوم !

دهقان

آخر... اصلاً دوست داشتنی است !

گوتز

(خنده سر می دهد.) دوست داشتنی ؟ متشکرم ، عمو ،

روشنم کردی . (دور می شود.) اگر راست باشد که این زن

خوبی می کند، من شاد خواهم شد ؛ خداوندا ، تابوانم،

شاد خواهم شد ؛ اگر سلطنت تو بر ما ارزانی شود چه

اهمیت دارد که با دست او باشد یا بادست من . (خصمانه

به او می نگرد.) مثل خواهرهای روحانی ! و من ؟ مگر

من مثل برادرهای روحانی زندگی نمی کنم ؟ چه کرده

است که من نکرده باشم ؟ (نزدیک او می رود.) سلام ! تو

کاترین را می شناسی ؟

هیلدا

(یکه می خورد.) برای چی این را می پرسی ؟ تو کیستی ؟

گوتز

جواب مرا بده . می شناسیش ؟

- هیلدا آره . آره . می شناسمش . (ناگهان شلرا از روی سر گوتز فرو می کشد و چهره او را هویدا می کند .) تو ، تورا هم می شناسم ، با اینکه هیچوقت ندیده امت . تو گوتز هستی .
- گوتز آره ، من همانم .
- هیلدا آخر پیدایت شد !
- گوتز کاترین کجاست ؟
- هیلدا بی آنکه جواب بدهد با لبخندی خشم آلود به او می نگرند .
- هیلدا می بینیش ، عجله ای نیست .
- گوتز خیال می کنی خوش دارد که پنج دقیقه بیشتر زجر بکشد ؟
- هیلدا و خیال می کنی که از دیدن تو دیگر زجر نخواهد کشید ؟ (او را تماشا می کند . لحظه ای به سکوت می گذرد .)
- هر دو باید منتظر بمانید .
- گوتز منتظر چی بمانیم ؟
- هیلدا منتظر اینکه من تو را خوب خوب تماشا کنم .
- گوتز دیوانه ! من نه تورا می شناسم و نه می خواهم بشناسم .
- هیلدا ولی من تورا می شناسم .
- گوتز نه ، نمی شناسی .
- هیلدا نمی شناسم ؟ تو روی سینه ات یک دسته موی مجعد داری

که انگار مخمل سیاه است ؛ طرف چپ کشائۀ رانت يك
رگ كبود هست که وقتی مشغول عشقبازی می شوی آهاس
می کند ؛ بالای کمرت يك خال درشت داری مثل توت
فرنگی .

تو اینهارا از کجا می دانی ؟

گوتز

هیلدا

پنج روز و پنج شب است که من بالای سر کاترین
نشستم . توی اطاق ما ، سه نفر بودند : کاترین و من و
تو . وما يك عائلۀ سه نفری درست کرده بودیم . کاترین
همه جا تورا می دید و من هم عاقبت ، تورا دیدم . هر شب
بیست بار در اطاق باز می شد و تو وارد می شدی . باقیافۀ
بیحال و ازخود راضی اورا نگاه می کردی و پشت گردنش
را با دو انگشت نوازش می دادی . اینطور . (وحشیانه
دست گوتز را می گیرد) ببینم ، مگر این انگشت ها چی
دارند؟ چی دارند؟ گوشت است و رویش مو . (گوتز را با
خسونت پس می راند.)

چی می گفت ؟

گوتز

هیلدا

تمام آن چیزهائی که کافی است تا مرا از تو متنفر کند.
که من وحشی و بی ادب و زنده ام ؟
که تو زیبا و با هوش و شجاعی ، که تو گستاخ و بی
رحمی ، که هیچ زنی نمی تواند تو را ببیند و عاشقت
نشود .

گوتز

هیلدا

شاید يك گوتز دیگر را می گفت ؟

گوتز

- گوتر فقط یکی است . هیلدا
- پس حالا با چشم های خودت به من نگاه کن ، کو آن
بی رحمی ؟ کو آن گستاخی ؟ دریغ ، کو آن هوش و
ذکاوت ؟ بیشتر ، من روشن بین و دوراندیش بودم ، چون
بدی کردن آسان است ، اما چشم های من تار شد و دنیا
از چیزهایی که من سردر نمی آورم پر شد . هیلدا ! خواهش
می کنم ، با من دشمنی نکن .
- دشمنی من تأثیری به حال تو نخواهد داشت ، چون من
و نیلۀ آزار تورا ندارم . هیلدا
- (به دهقانان اشاره می کند) تو پیش اینها مرا آزار
کردی . گوتر
- آنها مال منند و من مال آنها ، کاری به کار آنها نداشته
باش . هیلدا
- راست است که آنها دوستت می دارند ؟ گوتر
- بله ، راست است . هیلدا
- چرا ؟ گوتر
- هیچوقت این سؤال را از خودم نکرده ام . هیلدا
- جوابش معلوم است : چون تو خوشگلی ! گوتر
- نه ، سردار ، اینطور نیست . شما نظامی ها زنهای خوشگل
را دوست دارید چون بیکارید و چون غذاهای چرب و
شیرین می خورید . اما این برادرهای من تمام روز را کار
می کنند و گرسنه اند : چشمشان زیبایی زنهارا نمی بیند . هیلدا

- گو تیز
 هیلدا
 گو تیز
 هیلدا
 گو تیز
 دوست داشتند ؟
 آره ، از همان برخورد اول .
 گو تیز
 (باخود-) من هم همین را فکر می کردم : یا از همان
 برخورد اول و یا دیگر هیچوقت . از پیش برنده‌ای یا
 بازنده ؛ از صرف وقت و کوشش به جایی نمی‌رسی .
 (ناگهان بی‌مقدمه) ممکن نیست خدا راضی به این امر
 باشد ، این بیداد است . گوئی مردمی هستند که از روز
 تولد محکوم به عذاب الیم اند .
 هیلدا
 بله ، هستند : کاترین یکی از آنهاست .
 گو تیز
 (حرف او را نمی‌شنود) جادوگر ، با آنها چه کرده‌ای ؟
 حتماً کاری کرده‌ای ، والا چرا باید هر جاکه من شکست
 می‌خورم تو موفق بشوی ؟
 هیلدا
 و خودت چه کردی تا توانستی کاترین را سحر بکنی ؟
 هر دو چنانچه گوئی افسون شده‌اند به یکدیگر خیره
 می‌شوند .
 گو تیز
 (همچنانکه خیره به او می‌نگرد .) تو عشق آنها را از

من دزدیده‌ای ، به تو نگاه می‌کنم و عشق آنها را
می‌بینم .

هیلدا

من هم به تو نگاه می‌کنم و عشق کاترین را می‌بینم و
وحشت می‌کنم .

گوتز

مرا به چه متهم می‌کنی ؟

من به نام کاترین تو را متهم می‌کنم که دل او را شکستی
و به خاک سیاهش نشاندی .

هیلدا

این به تو مربوط نیست .

گوتز

من به نام این زن‌ها و مردها تو را متهم می‌کنم که زمین‌هایت
را مثل خاکروبه روی سر ما ریختی و ما را زیر آن
مدفون کردی .

هیلدا

بروگورت را گم کن ! ... من لازم نمی‌بینم که پیش یک
زن از عمل خودم دفاع کنم .

گوتز

من به نام خودم تو را متهم می‌کنم که به عنف با من زنا
کرده‌ای .

هیلدا

(بهت زده .) با تو ؟

گوتز

پنج شب متوالی ، مرا به حيله و عنف مجبور به تسلیم
کردی .

هیلدا

(می‌خندد .) حتماً در رؤیا بوده است !

گوتز

در رؤیا ، بله . در رؤیا بوده است . ولی در رؤیای آن
زن که مرا هم به رؤیای خودش کشاند . من خواستم از
زجر او زجر بکشم ، همانطور که از زجر اینها می‌کشم ،

هیلدا

ولی به دام افتادم ، زیرا نتیجه آن شد که من تو را با عشق اودوست داشتم . خدا را شکر که چشمم به تو افتاد . حالا تو را در روشنی روز می بینم و از آن عشق آزاد می شوم ! تو در روشنی روز فقط می توانی خودت باشی ، خود واقعی ات .

گوتز خوب ، بله ، همینطور است . پس حالا بیدار شو . همه اینها در خیال تو گذشته است . دست من به تن تو نخورده است ، تا امروز صبح من هرگز تو را ندیده بودم ، هیچ اتفاقی برای تو نیفتاده است .

هیچ . ادا . جز اینکه آن زن در بغل من فریاد می کشید . ولی چه اهمیت دارد: هیچ اتفاقی برای من نیفتاده است چون دست تو به پستان من و دهان تو به لبان من نرسیده است . البته . ولی تو ، ای سردار زیبا ، مثل همه ثروتمندان تنهایی ؛ تو هیچوقت رنج نبرده ای مگر از زخمهایی که بر تن خودت خورده است ، و بدبختی تو همین جاست . اما من تنم را حس نمی کنم ، من نمی دانم زندگی من از کجا شروع می شود و به کجا ختم می شود ، بسیار اتفاق افتاده است که مرا صدا کرده اند و من جواب نداده ام ، بس که تعجب کرده ام که من هم اسمی دارم . ولی من در تن همه مردم رنج می کشم ، من روی همه گونه ها سیلی می خورم ، من با مرگ همه می میرم ؛ همه زنانی را که تو تصرف کرده ای در تن من تصرف کرده ای .

- گوتز (فاتحانه.) حالا شد! (هیلدا باحیرت به او نگاه می کند.)
 تو اولین زن خواهی بود.
- هیلدا اولین زن؟
- گوتز اولین زنی که مرا دوست بدارد.
- هیلدا من؟ (می خندد.)
- گوتز تو مدت‌هاست که مرا دوست داری. من پنج شب تو را در آغوش کشیدم و داغ تنم را روی تنت گذاشتم. تو در من عشقی را که کاترین به من داشت دوست می داری و من در تو عشق این مردم را دوست می دارم. تو مرا دوست خواهی داشت. و اگر آنطور که ادعا می کنی اینها مال تو باشند از خلال وجود تو مرا هم باید دوست بدانند. اگر چشم های من روزی تو را با محبت نگاه کنند من بی درنگ آنها را با ناخن درمی آورم. (گوتز بازوی او را می گیرد. هیلدا از خنده دست می کشد و موزیانه به او می نگرند.) کاترین مرده است.
- گوتز مرده! (به شنیدن این خبر از پا در می آید.) کی؟
- هیلدا همین الان.
- گوتز آیا... رنج هم کشید؟
- هیلدا جهنم را به چشم دید.
- گوتز (لرزان.) مرده است!
- هیلدا از دست در رفت، هان؟ حالا برو پشت گردنش را ناز کن!

چند لحظه به سکوت می گذرد. سپس فریادی از ته کلیسا بلند می شود. دهقانان بر می خیزند و به در کلیسا رو می کنند. لحظه ای در انتظار می گذرد. صدای همه اوج می گیرد، سپس هاینریش و ناستی که کاترین را روی تخت روان حمل می کنند پدیدار می شوند.

صحنه پنجم

همان اشخاص، به اضافه هاینریش و ناستی و کاترین

کاترین	(دیگر فریاد نمی کشد. روی تخت روان نیم خیز شده است و ناله کنان می گوید.) نه! نه! نه! نه!
گوتز	(با فریاد.) کاترین! (خطاب به هیلدا.) فحبه کثیف دروغگو!
هیلدا	من... من به تو دروغ نگفتم، گوتز. قلبش دیگر نمی زد. (روی کاترین خم می شود.)
هاینریش	ما از جاده صدایش را شنیدیم که فریاد می کشید. می گوید که شیطان در کمین اوست. استغاثه کرد که او را به پای صلیب برسانیم.

جمعیت تهدیدکنان در برابر آنها می ایستد.

صدای جمعیت نه ! نه ! این زن جهنمی است ! بیریدش بیرون ! بیرون !

فوراً بیریدش بیرون !

گو تز آرد ، سگ های خبیث ، حالا احسان مسیحیت را به شما

نشان می دهم !

هیله! ساکت شو ؛ از تو جز بدی ساخته نیست . (خطاب به

دهقانان .) این میت است : روح از جسد خارج نمی شود

برای اینکه شیاطین دور او را گرفته اند . شیطان در کمین

شما هم هست . اگر شما به او رحم نکنید کیست که به

شما رحم بکند ؟ اگر فقیرها همدیگر را دوست نداشته

باشند کیست که آنها را دوست بدارد ؟ (جمعیت ساکت

کوچه می دهد.) حالا که خودش می خواهد ، بیریدش به

پای مجسمه مسیح .

هایریش و ناستی تخت روان را به پای صلیب می برند .

کاترین هستش ؟

هیله!

کی ؟

کاترین

پیشنماز .

هیله!

هنوز نیامده است .

کاترین برو بیاورش ! زود ! من تاب می آورم تا بیاید !

گو تز (تو دیک می رود.) کاترین !

کاترین خودش است ؟

گو تز منم ، عزیز دلم .

کاترین

توئی؟ وای! من خیال می کردم پیشنهاد است. (شروع به فریاد زدن می کند.) من کشیش می خواهم ، بروید بیاوریدش ، زود! من نمی خواهم بی اقرار بمیرم!
کاترین ، نترس آنها به تو اذیت نمی کنند : تو روی زمین خیلی رنج کشیده ای .

گوتز

کاترین

به تو می گویم که دارم آنها را می بینم .
کجا ؟

گوتز

کاترین

همه جا . آب متبرک به آنها بپاشید . (باز شروع به فریاد زدن می کند.) نجاتم بده ، گوتز . نجاتم بده . همه این کارها را تو کردی ، من بی تقصیرم . اگر دوستم داری نجاتم بده !
هیلدا اورا بغل می کند و می گوید که روی تخت روان بخواباند . کاترین فریاد زنان به خود می پیچد .

گوتز

(با استغاثه .) هاینریش !

هاینریش

من دیگر متعلق به کلیسا نیستم !

گوتز

او که نمی داند . اگر تو روی پیشانی اش علامت صلیب بکشی از وحشت نجاتش می دهی .

هاینریش

چه فایده دارد ؟ چون در آنسوی مرگ باز هم وحشت منتظر اوست .

گوتز

اینها توهمات است ، هاینریش !

هاینریش

خیال کردی ؟ (می خندد .)

گوتز

ناستی ، تو که ادعا می کنی همه مردم کشیش اند...

ناستی‌شانه بالا می‌اندازد و سر خود را به نشانه ناتوانی
و درماندگی تکان می‌دهد .

کاترین (که صدای آنها را نشنیده است .) مگر نمی‌بینید که دارم
می‌میرم ؟ (هیلدا می‌خواهد او را وادار کند که دراز بکشد .)
ولم کنید ! ولم کنید !

گوتز (باخود .) کاش می‌توانستم ... (ناگهان تصمیمش را می‌گیرد
و به جمعیت رو می‌کند .) گناه سقوط این زن به گردن من
است و من باید او را نجات بدهم . همه بیرون بروید .
(مردم آهسته آهسته بیرون می‌روند . ناستی هاینریش را به
دنبال می‌کشد . هیلدا مردد است .) توهم برو ، هیلدا .
هیلدا نگاهی به او می‌کند و بیرون میرود .

صحنه ششم

گوتز ، کاترین ، سپس جمعیت

گوتز نمی‌گذارم شانه خالی کنی ! هر چقدر که در معجزه بخیل
باشی این بار باید برای من معجزه‌ای بکنی .

کاترین کجا می‌روند ؟ مرا تنها نگذار .

گوتز نه ، کاترین ، نه ، عزیز دلم ، من تو را نجات می‌دهم .

کاترین چطور نجاتم می‌دهی ؟ تو که کشیش نیستی .

گوتز مسیح را راضی می‌کنم که گناهای تو را به گردن من
بیندازد . می‌شنوی ؟
آره .

کاترین

گوتز من گناهای تو را به زعمه می‌گیرم . روح تو مثل روز
تولدت پاک و مطهر خواهد شد . پاک تراز آنکه کشیش
برایت طلب آموزش بکند .

کاترین

گوتز از کجا بفهمم که خدا دعایت را مستجاب کرده است ؟
الآن مشغول دعا می‌شوم : اگر پشت برگشتم و دیدی که
صورتم پر از لکه‌های جذام یا قانقرا یا است آیا باور
می‌کنی ؟

کاترین

آره ، عزیزم ، باور می‌کنم .

گوتز دور می‌شود . درهای مجسمهٔ مصلوب مسیح زانو
می‌زند .

گوتز

گناهای او مال من است ، خودت می‌دانی . مال مرا به
من برگردان . تو حق نداری این زن را محکوم کنی ،
چون تنها مقصر منم . یا الله ، زود باش ! این دست‌های
من ، این صورت من ، این هم سینهٔ من . گونه‌های مرا
بتراش . بگذار گناهای او چرک و خون بشود و از چشم
و گوش من جاری بشود ، مثل تیزاب پشت مرا بسوزاند
و رانها و آلت رجولیتم را بخورد و بچود . خوره ، وبا ،
طاعون را به‌جان من بینداز ، اما او را نجات بده .

(باصدای ضعیف). گوتز! به دادم برس!
مگر صدای مرا نمی شنوی، خدای کر؟ تو نباید این معامله
را که من پیشنهاد می کنم رد بکنی؛ زیرا عادلانه است.
گوتز! گوتز! گوتز!

وای! دیگر نمی توانم این صدا را بشنوم. (از منبر بالا
می رود.) مگر تو برای انسان ها خودت را به کشتن ندادی،
راست است یا نه؟ پس بین: انسان ها رنج می کشند.
باز هم باید خودت را به کشتن بدهی. پس واگذار کن!
زخم هایت را واگذار کن! جراحی پهلویت را به من
بده، دوسوراخی را که به دستهایت کردند به من واگذار.
اگر خدائی که تو باشی توانسته ای برای خاطر آنها رنج
ببری، چرا انسانی که من باشم نتوانم؟ آیا بر من
حسد می بری؟ داغ تنت را به من بده! بده! (دستهایش
را چلیپاوار در مقابل صورت عیسی نگه می دارد.) بده! بده!
بده! (و این کلمه را، چنانکه گوئی ورد می خواند، تکرار
می کند.) مگر کری؟ نمی شنوی چه می گویم؟ (مکث.)
عجب احمقی ام من؛ از تو حرکت از خدا برکت!

خنجری از کمر بیرون می کشد. دست چپش را بادرست
راست و دست راستش را با دست چپ و سپس پهلویش
را زخم می زند. آنگاه خنجر را به پشت محراب
پرتاب می کند. خم می شود و از خون تنش روی سینه
عیسی می مالد.

کاترین

گوتز

کاترین

گوتز

کاترین

گوتز

(ناله کنان .) گوتز ! گوتز ! گوتز !

(به صدای بلند.) همه بیایید ! (جمعیت وارد می شود.) از تن عیسی خون می چکد . (همه جمعیت .) گوتز دستها را بالا می برد.) ببینید ، عیسی بر من نظر کرد و داغ تنش را بر تن من گذاشت . خون عیساست ، برادران ، خون عیسی از دستهای من جاریست . (از پله های منبر پائین می آید و نزدیک کاترین می رود.) دیگر نترس ، عزیز من . من خون عیسی مسیح را به پیشانی و چشمها و دهان تو می گذارم . (روی چهره کاترین خون می مالد .) هنوز آنها را می بینی ؟

نه .

کاترین

گوتز

حالا با آرامش و صفا بمیر .

خون تو ، گوتز ، خون توست . تو خونت را در راه من دادی .

کاترین

خون عیساست ، کاترین .

گوتز

خون تو ...

کاترین

کاترین می میرد .

همه زانو بزنید . (جمعیت زانو می زند.) کشیش های شما از سنگ پست ترند ولی شما نترسید : من در میان شما و در کنار شما می مانم . تا وقتی که خون مسیح از دستهای من جاریست ، هیچ مصیبتی به شما نخواهد رسید . به

گوتز

خانه‌هایشان بر گردید و شادی کنید. روز عید است. امروز
حکومت حق برای همه شروع می‌شود. ما شهر آفتاب را
می‌سازیم.

چند لحظه به سکوت می‌گذرد.

جمعیت بی آنکه دم بزند متدرجاً بیرون می‌رود. یک
زن به کنار گوتز می‌آید، دست او را می‌گیرد و چهره‌اش
را به خون او آغشته می‌کند.

آخرین نفر هیلداست که به گوتز نزدیک می‌شود، ولی
گوتز او را نمی‌بیند.

از ایشان نکنی.

هیلدا

گوتز جواب نمی‌دهد. هیلدا بیرون می‌رود. گوتز
به لرزه می‌افتد و به ستونی تکیه می‌دهد.

آخر آنها مال من شدند.

گوتز

برده می‌افتد

